

شهر قرآن
عظیم

مجموعه نمایشگاهی پیرامون زندگی و سیره قرآنی رهبر شهید انقلاب اسلامی ایران

حضرت آیت الله العظمی شهید سید علی حسینی خامنه‌ای مد ظله العالی



@ShahideQuran



بذر اگر بناست درخت تناوری شود با سایه‌ساری به وسعت یک سرزمین، باید دید در کدام خاک ریشه دوانده. برای فهم آن‌همه شیفتگی سیدعلی به کلام وحی، راهی نیست جز برگشتن به عقب؛ به روزگار کودکی، به خانه‌ای کوچک و بی‌تکلف در مشهد اواخر دهه‌ی ده. فروردین ۱۳۱۸ بود که سیدعلی چشم به این جهان گشود؛ جهانی که انگار از همان بدو امر، برای او با عطر کاغذهای قرآن و آوای خوش وحی گره خورده بود.



پدر، آقاسیدجواد بود. مردی از جنس سکوت و تقوا و علم. مجتهدی که خاک حوزه‌ی نجف را توتیای چشم کرده بود و پای درس استوانه‌هایی چون نائینی و اصفهانی و عراقی زانو زده بود و اجازه‌ی اجتهاد داشت. سوی دیگر مادر بود؛ بانو خدیجه‌ی میردامادی. دخت آیت‌الله سیدهاشم نجف‌آبادی؛ مفسر قرآن. بانو خدیجه، زنی زاهد، آشنا به تاریخ و ادبیات، و مهم‌تر از همه، مأنوس با قرآن.



سیدعلی، اولین نغمه‌های خوش قرآن را نه از حلقوم قاریان به نام مصر، که از حنجره‌ی گرم و دل‌نشین مادر شنید. مادر می‌نشست، سیدعلی روی پایش می‌نشست و مادر با صوتی که شیرینی‌اش تا آخر عمر در کام سید ماند، شروع می‌کرد به خواندن. وقتی می‌رسید به آیه‌ای که نامی از ابراهیم خلیل یا موسای کلیم داشت، لحن قرائت را آرام می‌کرد، عین یک قصه‌گوی چیره‌دست، پنجره‌ای رو به گذشته باز می‌کرد و برای سیدعلی قصه‌های قرآن را راوی می‌شد.



چهار ساله بود که پای رحل مکتب‌خانه نشست و پنج‌سالگی‌اش به نیمکت دبستان گره خورد. صدای خوش، میراث خاندان بود و سیدعلی کوچک خیلی زود قاری ثابت مدرسه شد. اما آقاسیدجواد می‌دانست تلاوت قرآن فقط حنجره نمی‌خواهد؛ استاد هم می‌خواهد. حاج‌رمضان بنکدار را آورد تا الفبای تجوید را بیاموزد و بعد، سیدعلی نزد ملاعباس، استاد نامدار قرائت مشهد، ریزه‌کاری‌های تجوید و مخارج حروف را آموخت.



دوازده‌ساله بود و خودش شد مُدرّس. از همان نوجوانی حلقه‌ی درس قرائت راه انداخت. با این‌همه، یک آهِ کش‌دار، یک حسرت پنهان، تا آخر عمر همیشه گُنْجِ دلش ماند؛ حسرتِ این‌که چرا در همان روزگار کودکی، کل قرآن را حفظ نکرد. بعدها البته در گذر سال‌ها بخش‌های زیادی از آیات را حفظ کرد، اما این‌که مُهرِ «حافظ کل قرآن» بر سینه‌اش ننشست، شد یکی از تأسف‌های بزرگ زندگی‌اش.



همزمان با پیمودن مدارج حوزوی، سیدعلی با اشتیاق به سوی قله‌های علمی گام برداشت تا در نوزده‌سالگی، راهی قم شد. در آن روزگار، آشنایی با تلاوت قاریان مصری، دریچه‌ای نو به رویش گشود. یافتن موج رادیوی قاهره در قم، دشواری‌های بسیاری داشت؛ میان نویز و پارازیت، او با اشتیاق به دنبال طنین قرائت قرآن قاریان خوش‌خوان مصری بود. در همین قم بود که پای درس آیت‌الله سید روح‌الله خمینی نشست و این شاگردی سبب شد تا از قرآن قیام برای خدا و نهراسیدن از کمی جمعیت را بیاموزد.



سال ۱۳۴۳ تقدیر ورق دیگری زد. چشم‌های آقاسید جواد کم‌سو شده بود و پدر به عصا و دستگیر نیاز داشت. پسر، وظیفه را در بازگشت دید. قم را با همه‌ی جاذبه‌های علمی‌اش گذاشت و برگشت به مشهد؛ برای عصای دست پدر بودن.



برای این سید جوان، قرآن اما در تجوید و صوت خوش و حلقه‌ی قرائت متوقف نمی‌شد. این‌ها همه، فقط پوسته‌ی ماجرا بود؛ یک پیش‌درآمد زیبا برای ورود به باطن کلمات. او معتقد بود قرآن خوانده نمی‌شود که فقط در فضا بی‌چد و گوش‌ها را نوازش دهد؛ خوانده می‌شود تا در جان رسوخ کند. تدبّر می‌خواست و عمل. آیات باید از روی طاقچه‌ها می‌آمدند کف خیابان، توی متن زندگی مردم.



همین دغدغه‌ی پیوند دادن جوانان با مغز مفاهیم قرآنی بود که آرام‌آرام، مسیر او را وسعت بخشید. فهمید که برای عملیاتی کردن این آموزه‌ها، باید آستین بالا زد. و این‌گونه بود که جلسات تفسیر قرآن مسجد امام حسن (ع) پا گرفت. جلساتی متفاوت که سیدی می‌ایستاد و قاری می‌نشست و سید با تخته و گچ نقش می‌کرد فهم آیات را روی تخته سیاه برای مردم. دیری نگذشت که حیاط مسجد پر شد از موتور و دوچرخه‌ی کسانی که از دور و نزدیک پای درس تفسیر سید جوان می‌نشستند.



برای سید از دل جلسات قرائت و تفسیر و جلسات خانگی قرآن
فصلی تازه جوانه زد. «طرح کلی اندیشه اسلامی» در قرآن در همین
جلسات متولد می‌شود. «مبارزه» برای برپایی جامعه و حکومتی بر
مدار قرآن نیز از همین جلسات برای سید شروع شد. که البته این
مبارزه برایش بهای سنگینی داشت.



جلسات سید را ساواک تعطیل کرد و خودش را هم زندانی. در تمام آن شب‌های تاریک حبس، قرآن تنها انیس خلوت‌های سیدعلی بود. در سال ۴۲، وقتی او را به زندان نظامی بردند و همه چیزش را گرفتند، تنها یک خواسته داشت: «قرآن‌ام را بگذارید کنارم باشد.» در بند سال ۵۰ نیز، وقتی صدای شکنجه‌گرها بر جان هم‌بندی‌اش، سیدعباس موسوی، تازیانه می‌زد، او با تلاوت آیات آرامش‌بخش، زمزمه‌ی امید را به سلول می‌آورد تا مرهمی باشد بر زخم‌های رفیق و تکیه‌گاهی برای اراده‌های پولادین.



سال پنجاه و شش تبعید شد به ایرانشهر، اما از پای ننشست. او معتقد بود قرآن نباید گوشه‌ی طاقچه خاک بخورد یا فقط برای ثواب خوانده شود. او فهمیده بود که برای برپایی «تمدن نوین»، برای آنکه دین بتمامه اقامه شود و صورت و سیرت جامعه رنگ خدا بگیرد، باید مفاهیم غبارگرفته‌ی قرآن را شست، به میدان آورد و بر اساس آن‌ها نظام‌سازی کرد.



بهار شصت و یک. دیگر نه از سایه‌ی سنگین خبرچین‌های ساواک
در مسجد کرامت خبری هست، نه از میله‌های سرد زندان. چندسالی
است انقلاب پیروز شده و سیدعلی رئیس جمهور است. او حالا
میزبانِ درس تفسیر، در نهاد ریاست جمهوری است. هنوز عطش
وصل کردن قرآن به زندگی را دارد. درس تفسیر سیدعلی خامنه‌ای
برای اعضای نهاد ریاست جمهوری آغاز می‌شود. با سوره‌های مدنی.
سوره‌هایی که بعد از تشکیل حکومت اسلامی نازل شده‌اند.



سیدعلی آدم نشستن پشت میز در تهران نیست. جنگ در جنوب و غرب هراسی به دلش نمی‌اندازد. می‌رود جبهه. اما در این سفر و در این خط مقدم جنگ و جهاد قرآن همچنان انیس و مونس اوست.



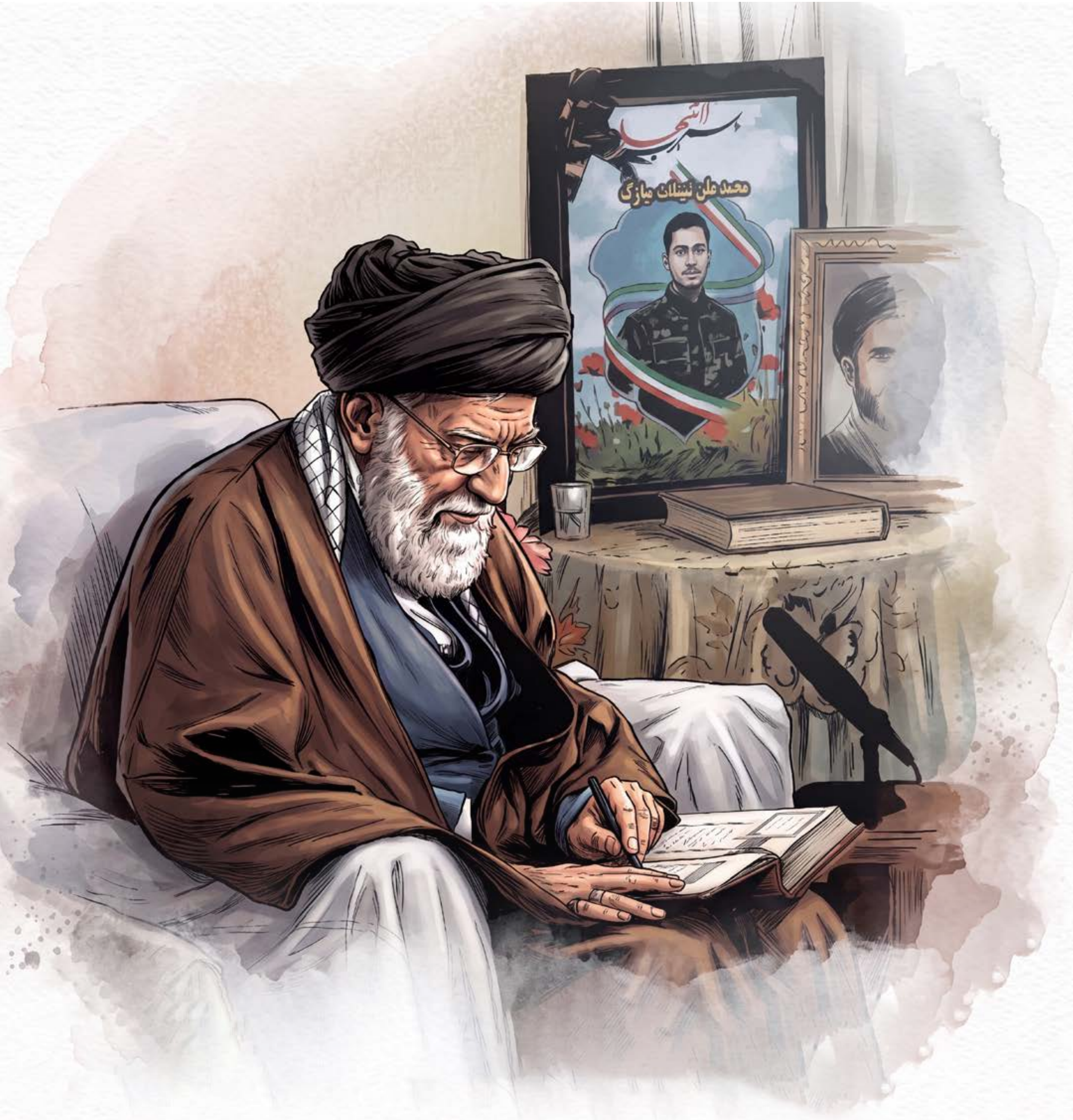
بهمن‌ماه سال شصت‌ودو بود. در میانه‌ی آتش و خون جنگ، کشور نیاز به آرامشی از جنس نور داشت. ایده‌ای داد که تا آن روز سابقه نداشت: تأسیس شبکه‌ای مختص قرآن. خودش هم پای کار افتتاح آمد. دهه‌ی فجر همان سال، گیرنده‌ها روی موج جدید تنظیم شد و رادیو قرآن، با صدای تلاوت خود او متولد شد. این فقط یک افتتاح رسانه‌ای نبود؛ نشانی راهبردی بود از مردی که سال‌ها پیش، مبارزه‌اش را با قرآن کلید زده بود و حالا می‌خواست زیرساخت شنوایی یک ملت را با کلام وحی کوک کند.



چندسالی بود که سیدعلی رهبر شده بود. رهبر جمهوری اسلامی ایران. صداوسیما برای خودش قرائت‌ها و اذان‌هایی پخش می‌کرد، اما عیار کار پایین بود. مرد مأنوس با تلاوت قرآن، تاب شنیدن نغمه‌های ضعیف و خارج از چارچوب را نداشت. این شد که در مهرماه سال هفتاد حُکمی داد برای تأسیس «شورای عالی قرآن صدا و سیما». مأموریت روشن بود: سیاست‌گذاری و ساماندهی هرآنچه به نام قرائت، اذان و تواشیح از آنتن جمهوری اسلامی پخش می‌شود. گوش مردم ایران، شایسته شنیدن تلاوت «صحیح و دل‌نشین» بود.



خاطره‌ی روزهای مکتب‌خانه‌های مشهد در دوره‌ی طاغوت، هنوز در ذهنش پررنگ بود. آن روزها اگر کسی قرآنی می‌خواست که غلط‌املائی نداشته باشد، باید می‌گشت دنبال نسخه‌های چاپ‌هند (بمبئی) یا مصر. قرآن‌های چاپ‌داخل، پر از غلط‌های نگارشی بود. برای کشوری که داعیه‌دار ام‌القرای جهان اسلام بود، این یک نقص بزرگ به شمار می‌رفت. این شد که در سال هفتادوسه، فرمان تأسیس «مرکز طبع و نشر قرآن جمهوری اسلامی» را صادر کرد.



لابه‌لای کارهای سنگین مملکت‌داری و رهبری چشمش که به نامه‌های ریزودرشت مردمی می‌افتاد، همان معلم مهربان تفسیر می‌شد. در پاسخ به نامه‌ها، ترجیع‌بند کلامش یک چیز بود: وصل شدن به چشمه. با قلم سبز همیشگی‌اش در حاشیه‌ی نامه‌ها می‌نوشت: «خود را با قرآن مأنوس کنید.»، «از مژده‌ی حفظ قرآن شما دانشجوی عزیز خرسند شدم.»، «انس با قرآن را نعمتی بزرگ شمارید.»



عاشقانه‌ترین تصویر از این پیوند مداوم، در خانه‌ی شهدا قاب گرفته می‌شد. رسمی که از دوران ریاست‌جمهوری آغاز شد و در تمام سال‌های رهبری ادامه یافت. وارد خانه‌ی شهید می‌شد، پای درد دل‌ها می‌نشست و وقت رفتن، هدیه‌ای از جنس نور می‌گذاشت: یک جلد کلام‌الله مجید. اما این قرآن‌ها، یک امضای خاص داشتند. در صفحه‌ی نخست، با دست خط خودش، چیزی می‌نوشت و آخرش هم نام خودش را امضا می‌کرد. رازش را خودش یک‌بار این‌گونه فاش کرد: «اسم خودم را به امیدی کنار اسم شهید می‌نویسم و به خدای متعال عرض می‌کنم: الْمُجَالَسَةُ مُؤَثَّرَةٌ... (هم‌نشینی، اثر می‌گذارد).»



سنت سالیان او، از دهه شصت تا آخرین روزهای رهبری، تحویل سالِ روزه‌داری در معیت اهل قرآن بود. دیدار با قرآنیان از دست دیدارهایی بود که گاه سالی دوبار و هرگز حتی در دوره کرونا تعطیل نشد. آخرین دیدار عمومی سیدعلی هم با اهالی قرآن بود. دیدار قرآنی دیگرش با شرکت کنندگان در مسابقات بین‌المللی قرآن بود. مسابقاتی که برای او، صرفاً یک فستیوال مذهبی نبود؛ تربیونی بود تا به جهان اسلام خواب‌زده و دورافتاده از متن وحی، نهیب بزند. چه در کسوت ریاست‌جمهوری و چه در تمام سال‌های رهبری، پای ثابت این مسابقات ماند تا بگوید انقلاب ایران، منهای قرآن، هیچ دالّ مرکزی دیگری ندارد و علاج دولت‌ها و ملت‌های مسلمان، بازگشت به همین نسخه‌ی حیات‌بخش است.



دهم رمضان؛ روز عزای خدیجه‌ی کبری. او مانده بود و یک دست مجروح، یادگار بمب‌گذاری دهه‌ی شصت، یک دست سالم، و یک مصحف کوچک جیبی. لب‌هایش از عطش خشک بود. کلمات وحی بر لبانش جاری بود که ناگهان سوت ممتد بمب‌ها، سکوت آسمان را درید. زمین لرزید و هوا در دود و آتش گم شد. سیدعلی با لب‌های تشنه و روحی سبک‌بال، در همان حال تلاوت قرآن، پر کشید. انگار در روز عزای خدیجه کبری، مادرش به پیشوازش آمده بود. وقتی گرد و غبار فرو نشست، پیکرش روضه‌ای مجسم بود. دست سالمش مشت شده بود. یک مشت گره‌کرده‌ی استوار. و او شد شهید، تفسیر عینی آیه‌ی هشتاد و هشتم سوره‌ی توبه. «لَكِنَّ الرُّسُولَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ... أُولَئِكَ لَهُمُ الْخَيْرَاتُ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ».

رستگار شد؛ آرام و بی‌صدا، در آغوش کلمات خدا. قرآن.